علل صلح امام حسن (ع)

عليرضا انصارى

اشاره: در شماره 63 اشاره شد كه همه ابعاد زندگى ائمه (ع) بايسته پژوهش است ولى بخشى از آن ابعاد مانند: عدالت امام على (ع)، صلح امام حسن (ع) و... در زندگى آن بزرگواران نقطه عطف محسوب مى‏گردد. لذا اين نوشتار سعى مى‏كند در هر شماره، يك ويژگى مهم از زندگى آنان را به صورت مختصر بررسى نمايد و تفصيل آن را به پژوهش‏گران عزيز واگذار كند. در اين شماره، دلايل صلح امام حسن (ع) را تحليل مى‏كنيم.

1 - تكليف گرايى

شمارى بر اين باورند كه علت اصلى صلح امام حسن (ع) انجام وظيفه بود، زيرا امامان معصوم هر كدام وظيفه خاصّى داشته‏اند كه از سوى خداوند تعيين شده است. از امام صادق (ع) روايت شده كه فرمود: «به راستى كه وصيّت به صورت كتابى از آسمان بر محمد (ص) نازل گرديد و نامه مُهر شده‏اى جز وصيّت بر آن حضرت نازل نشد. جبرئيل عرض كرد: اى محمد! اين است وصيّت تو در امت خويش كه نزد خاندانت خواهد بود. رسول خدا (ص) فرمود: اى جبرئيل! كدام خاندانم؟ عرض كرد: بندگان برگزيده خدا از آنها و دودمانشان، تا علم نبوت را از تو ارث برند... به راستى وصيّت، مُهرهايى بود، پس على (ع) مهر اول را گشود و هر چه در آن بود بر طبق آن عمل كرد؛ سپس حسن (ع) مهر دوم را گشود و هر چه در آن بود به آن عمل كرد و چون حسن (ع) از دنيا رفت، حسين (ع) مهر سوم را گشود و ديد دستور خروج و كشتن و كشته شدن در آن بود... .»(1)

اگر علت صلح امام حسن (ع) انجام تكليف الهى باشد؛ بدين معنا كه خداوند چنين وظيفه‏اى را براى آن حضرت تعيين كرده است، اشكال و شبهه‏اى بر صلح ايشان وارد نيست، و اگر مى‏بينيم برخى اشكال‏هايى بر آن وارد مى‏كنند به اين دليل است كه سرّ آن را نمى‏دانند.

از سوى ديگر، امامان معصوم (ع) حجت خدا بر مردم هستند و از اين‏رو رفتار و گفتارشان حجت است. بر اين اساس، صلح امام حسن (ع) عملى است كه از سوى حجت خدا انجام شده و قطعاً دلايل بسيار مستحكم و متقنى داشته، گرچه ديگران آن را ندانند؛ چنان‏كه آن حضرت خود بدان اشاره كرده است. شيخ صدوق به سند خود از ابى سعيد عقيصا روايت كرده كه گفت: وقتى به نزد امام حسن (ع) رفتم و به آن حضرت عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! چرا با اين‏كه مى‏دانستى حق با شماست، با معاويه گمراه و ستم‏گر صلح كردى؟! امام فرمود: اى ابا سعيد! آيا من حجت خدا بر خلق او و امام آنها پس از پدرم نيستم؟ گفتم: چرا! فرمود: پس من اكنون امام و رهبرم، چه قيام كنم و چه نكنم.

اى ابا سعيد! علت مصالحه من با معاويه همان علت مصالحه‏اى است كه رسول خدا (ص) با بنى ضمره... و مردم مكه كرد؛ آنان كافر بودند به تنزيل (ظاهر آيات قرآن) و معاويه و اصحاب او كافرند به تأويل (باطن آيات قرآن).

اى ابا سعيد! وقتى من از جانب خداى متعال امام هستم، نمى‏توان مرا در كارى كه كرده‏ام، چه جنگ و چه صلح، تخطئه كرد؛ اگر چه سرّ كارى را كه كرده‏ام، براى ديگران روشن و آشكار نباشد. آيا خضر (ع) را نديدى كه وقتى آن پسر را به دليل سوراخ كردنِ كشتى كشت و آن ديوار را بر پا داشت، موسى (ع) به كار او اعتراض كرد؟ زيرا سرّ آن را نمى‏دانست؛ اما وقتى علت آن را فهميد، راضى شد. و همين گونه است كار من كه چون شما سرّ آن را نمى‏دانيد، مرا هدف اعتراض قرار داده‏ايد... .(2)

2 - حفظ دين‏

در فرهنگ امامان، حفظ دين و احياى معارف اهل بيت (ع) محورى‏ترين عنصر است. به همين دليل تشكيل حكومت، قيام، صلح و سكوت آنها همه در جهت حفظ اسلام و احياى سنّت شكل مى‏گيرد. اگر در شرايطى اسلام به واسطه قيام حفظ شود، آنان قيام مى‏كنند و اگر در مقطعى ديگر سكوت آنها موجب حفظ اسلام شود، سكوت مى‏كنند، هر چند اين سكوت، باعث از دست رفتن حقّ مسلّم آنان شود. امام على (ع) فرمود: «سلامة الدين احبّ الينا من غيره.»(3)

بر اين اساس، يكى از علل مهم صلح امام حسن (ع) را مى‏توان «حفظ دين» بيان كرد، زيرا وضعيت جامعه اسلامى در شرايطى قرار داشت كه ممكن بود جنگ با معاويه، اصل دين را از بين ببرد. مضافاً اين‏كه اوضاع بيرونى جامعه اسلامى نشان مى‏داد كه روم شرقى آماده حمله نظامى به مسلمانان بود.(4)

از سوى ديگر، مردم نيز از نظر فرهنگى در وضعيتى قرار داشتند كه خون‏ريزى و جنگ، نوعى بدبينى به دين و مقدّسات را به وجود مى‏آورد. شايد بر همين اساس باشد كه امام حسن (ع) يكى از دلايل صلح خود را حفظ دين بيان كرد؛ چنان‏كه او در پى اعتراض برخى از شيعيانش فرمود: «انّى خشيت أن يجتثّ المسلمون عن وجه الارض فاردت ان يكون للدّين ناعى؛(5) ترسيدم ريشه مسلمانان از زمين كنده شود و كسى از آنان باقى نماند؛ از اين رو با مصالحه‏اى كه انجام گرفت، خواستم دين خدا حفظ شود.»

3 - مصالح عمومى‏

رعايت مصالح عمومى، خردمندانه‏ترين استراتژى‏اى است كه از سوى رهبران دل‏سوز و آزادى خواه، به ويژه رهبران الهى اتخاذ مى‏شود، زيرا آنان هيچ‏گاه مصالح عمومى را فداى مصالح فردى و گروهى نمى‏كنند. امام حسن (ع) نيز براى جلوگيرى از خون‏ريزى و رعايت مصالح مسلمانان، تن به صلح داد؛ چنان‏كه آن حضرت خود فرمودند: «من صلح را پذيرفتم تا از خون‏ريزى جلوگيرى كنم و جان خود، خانواده و اصحاب صميمى خويش را حفظ كرده باشم.»(6)

وى مى‏دانست كه برخى او را مذلّ المؤمنين خواهند خواند(7) و برخى به او بى‏احترامى و اهانت خواهند كرد، ولى همه اين سختى‏ها را تحمل نمود تا مصالح عمومى تهديد نشود، زيرا جنگ با معاويه نه به نفع كوفيان بود و نه به نفع شاميان، بلكه زمينه حمله نظامى روميان را به جهان اسلام فراهم مى‏كرد. ابن واضح يعقوبى مى‏نويسد: معاويه در سال چهل و يكم [هجرى ]به شام برگشت و وقتى خبر يافت كه لشكر روم با سپاهيان انبوه، راه جنگ را در پيش گرفته است... با فرستادن صد هزار دينار با او صلح كرد... .»(8)

شايد همين دليل (رعايت مصالح عمومى) بوده كه پيامبر اسلام (ص) درباره امام حسن (ع) فرمود: «همانا پسرم پيشواى مسلمانان است و اميد است خداوند به دست او بين دو گروه بزرگ از مسلمانان، صلح برقرار كند.»(9)

صلح امام حسن (ع) زمينه ساز قيام امام حسين (ع) بود. سيد عبدالحسين شرف الدين مى‏نويسد: «حسن (ع) از جان خود دريغ نداشت و حسين (ع) در راه خدا از او با گذشت‏تر نبود. او جان خود را براى جهادى صامت و آرام نگاه داشت. شهادت كربلا پيش از آن‏كه حسينى باشد، حسنى بود. از نظر خردمندان صاحب‏نظر، روز ساباط امام حسن (ع) به مفهوم فداكارى بسى آميخته‏تر است، تا روز عاشوراى امام حسين (ع)... زيرا امام حسن (ع) در آن روز، در صحنه فداكارى، نقش يك قهرمان نستوه و پايدار را در چهره مظلومانه يك از پا نشسته مغلوب، ايفا كرد. شهادت عاشورا به اين دليل در مرتبه نخست، حسنى بود و سپس حسينى، كه حسن (ع) شالوده آن را ريخته و وسايل آن را فراهم آورده بود. پيروزى قاطع امام حسن (ع) متوقف بود بر اين‏كه با صبر و پايدارىِ حكيمانه‏اش حقيقت را بى‏پرده آشكار كند و در پرتو اين روشنى بود كه امام حسين (ع) توانست به آن نصرت و پيروزى پرشكوه ابدى نايل آيد؛ تو گويى آن دو گوهر پاك براى اين خطّ مشى هم‏داستان شده بودند كه: نقش پايدارى حكيمانه، از آنِ حسن (ع) باشد و نقش شورش‏گرى و قيام مردانه، از آنِ حسين (ع)... .»(10)

4 - حفظ شيعيان‏

حفظ شيعيان گرچه از مصاديق مصالح عمومى است، ولى از آن‏جايى كه شيعيان، حافظان و پاسداران دين و موالى اهل بيت (ع) بودند، حفظ آنان از اهميت ويژه‏اى برخوردار بود. شيعيان خاص امير المؤمنين (ع) اغلب در جمل، صفين و نهروان به شهادت رسيده و گروه اندكى از آنان باقى مانده بود و اگر جنگى به وقوع مى‏پيوست، با توجه به ضعف مردم عراق، قطعاً امام حسن (ع) و شيعيان متحمل خسارات جبران‏ناپذيرى مى‏شدند، زيرا معاويه در اين صورت آنها را به شدت سركوب مى‏نمود. اما صلح امام مى‏توانست آنها را براى شرايطى نگه دارد كه در آينده فراهم مى‏آمد، به طورى كه اگر بنا بود خون آنها ريخته شود بتواند بازده مفيدى داشته و جريانى مؤثر در تاريخ به وجود آورد.

حال اگر امام مصالحه نمى‏كرد و نتيجه جنگ نيز پيروزى شاميان بود، معاويه با بهانه كردن جنگ، حتى يك نفر از آنان را باقى نمى‏گذاشت. گرچه معاويه عهدشكنى كرد و برخى از شيعيان مانند: حجر بن عدى، مرو بن حمق و... را شهيد كرد، ولى صلح سبب شد كه شيعيان كشته نشوند. از اين رو امام حسن (ع) يكى از علل صلح خود را حفظ شيعيان دانست و فرمود: «نگه‏دارى و حفظ شيعه، مرا ناگزير بر صلح نمود. سپس مناسب ديدم جنگ به روز ديگر محوّل گردد... .»(11)

5 - عدم حمايت مردم و خيانت فرماندهان‏

تشكيل حكومت و دفاع از آن، به پشتوانه مردمى نياز دارد. اگر حكومت را به كبوترى تشبيه كنيم كه با دو بال به سوى مقصد پرواز مى‏كند، آن دو بال، مردم و رهبر هستند. در متون اسلامى از رهبر به واژه «امام» و از مردم به واژه «امت» ياد شده است و اين، پيوند عميق آن دو را مى‏رساند. حكومتِ بدون مردم، همانند كبوترى بال شكسته است كه به هدف نهايى نمى‏رسد؛ از اين رو در اسلام به مردم سالارى توجه خاصّى شده است.

بى‏ترديد، يكى از علل عدم موفقيت امامان معصوم (ع) در تشكيل حكومت و يا شكست ظاهرى در قيام‏ها، عدم همكارى مردم بود. امام على (ع) به رغم اين‏كه حكومت را حقّ خود مى‏دانست،(12) ولى به دليل عدم استقبال مردم، حكومت تشكيل نداد تا اين‏كه آنان پس از قتل عثمان به او روى آوردند. و لذا آن حضرت فرمود: «اگر حضور مردم نبود، افسار خلافت را رها مى‏كردم.»(13)

بى‏گمان يكى از علل اصلىِ صلح امام حسن (ع) نيز حمايت نكردن مردم از آن حضرت بود. اگر مردم كوفه از او حمايت مى‏كردند و فرماندهان سپاهش به او خيانت نمى‏كردند، حضرت صلح نمى‏كرد؛ چنان‏كه فرمود: «به خدا سوگند، من از آن جهت كار را به او سپردم كه ياورى نداشتم، اگر ياورى مى‏داشتم، شبانه روز با معاويه مى‏جنگيدم تا خداوند ميان ما و او حكم كند.»(14)

مردم و فرماندهان حضرت به امام خيانت كردند. در اين خيانت، دنياگرايى، عدم رشد سياسى و تبليغات معاويه بسيار تأثير گذار بود. در اين جا لازم است به صورت مختصر به فعاليت‏هاى امام و خيانت مردم و فرماندهان آن حضرت اشاره شود.

بعد از شهادت امام على (ع) مردم با امام حسن مجتبى (ع) بيعت كردند و آن حضرت بلافاصله مديران خود را به شهرها فرستاد. وقتى معاويه از واقعه باخبر شد، به دو جاسوس مأموريت داد تا از شهر اطلاعات كسب كنند. امام حسن (ع) از ماجرا آگاه شد و هر دو را دست‏گير كرد و گردن زد. آن‏گاه به معاويه نامه نوشت: جاسوس فرستاده‏اى، گويا قصد جنگ دارى! اگر چنين است، آماده جنگ هستم.

پس از چند بار مكاتبه، معاويه با لشكريان فراوانى به سوى عراق حركت كرد و براى سران منافقان كه سابقاً در لشكر على (ع) بودند و چهره منافقانه خود را پوشانده و اينك در لشكر امام مجتبى (ع) به سر مى‏بردند، مخفيانه نامه نوشت كه اگر حسن بن على (ع) را به قتل برسانند، دويست هزار درهم به هر يك مى‏دهد، به علاوه اين‏كه آنها را امير يكى از لشكريان شام خواهد نمود. معاويه با اين شيوه، اكثر منافقان را متوجه خود ساخت و حتى روزى يكى از آنها در اثناى نماز به جانب حضرت تير انداخت، اما چون آن بزرگوار زره پوشيده بود، اثر نكرد. آرى، منافقان در ظاهر به حضرت اظهار محبت مى‏كردند، اما در خفا به معاويه نامه مى‏نوشتند كه با تو هستيم.

وقتى خبر لشكركشى معاويه به امام رسيد، بالاى منبر رفت و مردم را به جهاد دعوت كرد، ولى كسى اجابت نكرد، اما با ترغيب عدى بن حاتم گروهى برخاستند و با او موافقت كردند. امام فرمود: اگر راست مى‏گوييد، به نخيله برويد، ولى مى‏دانم به گفته خود وفا نخواهيد كرد؛ چنان‏كه با بهتر از من (امام على) وفا نكرديد.

حضرت به نخيله رفت و متوجه شد اكثر آنها كه اظهار اطاعت كرده بودند، در آن‏جا حاضر نشده‏اند. امام در نخيله سخن‏رانى كردند و سپس مردى از قبيله كنده را به نام «حكم» با چهار هزار نفر به سوى لشكر معاويه فرستادند و امر كردند در منزل انبار توقف كنيد تا فرمانم برسد، اما وقتى به انبار رسيد و معاويه از اين رخداد آگاه گرديد، پيكى نزد «حكم» فرستاد كه اگر به طرف ما بيايى و از حسن بن على (ع) دست بردارى، يكى از ولايت شامات را به تو مى‏دهم و پانصد هزار درهم برايش فرستاد. او امام را رها كرد و با دويست نفر از اقوام و دوستان نزديك خود به معاويه پيوستند. پس از آن، امام فرد ديگرى را از قبيله بنى مراد همراه چهار نفر به سوى انبار فرستاد كه او هم فريب معاويه را خورد و به وى پيوست.

حضرت بعد از خيانت فرماندهان به محلى به نام «دير عبدالرحمن» كوچ كرد. همه سپاه سه روز در آن‏جا اقامت كردند تا اين‏كه چهل هزار سواره و پياده جمع شدند. امام دوازده هزار نفر را به فرماندهى عبيد الله بن عباس به جنگ با معاويه فرستاد و فرمود: امير لشكر، عبيد الله بن عباس است. اگر حادثه‏اى برايش پيش آمد، قيس بن سعد، امير باشد و چنان‏كه براى قيس هم عارضه‏اى اتفاق افتاد، پسرش سعيد بن قيس، امير باشد.

لشكر حركت كرد و امام به شهر ساباط رفتند تا مردم را به جنگ با معاويه تهييج كنند. آن حضرت در ضمن سخنان خود فرمودند: تفرقه و تشتّت را كنار بگذاريد. گوش به فرمان باشيد. آن‏چه من صلاح شما را در آن مى‏بينم، نيكوتر است از آن‏چه شما صلاح خود را در آن مى‏دانيد.

بعد از اتمام سخن‏رانى، عده‏اى از منافقان كه جزء خوارج بودند از جا بلند شدند و فرياد زدند: به خدا قسم! اين مرد كافر شده است. گروهى عليه آن بزرگوار شورش كردند و به خيمه آن حضرت ريختند و هر چه بود غارت كردند، حتّى سجاده او را از زير پايش كشيدند و بردند. وقتى امام اوضاع را چنين ديد، به همراه جمعى از اصحاب با وفاى خود به طرف شهر مدائن حركت نمودند. در تاريكى شب شخصى به نام «جرّاح بن سنان» خود را به حضرت رساند و لجام اسبش را گرفت و گفت: اى حسن! كافر شدى؛ چنان‏كه پدرت كافر شد. آن‏گاه با تيغ يا خنجر به ران مبارك حضرت زد و او را مجروح ساخت.

امام حسن (ع) براى امتحانِ آمادگى مردم براى جنگ با معاويه، فرمود: «اگر آماده نبرديد، صلح را رد كنيم و با تكيه بر شمشيرمان كار او را به خدا واگذاريم؛ اما اگر ماندن را دوست داريد، صلح او را بپذيريم و براى شما تأمين بگيريم». در اين هنگام مردم از هر سوى مسجد به فرياد در آمدند و با نداى «البقيه، البقيه» صلح را امضا كردند.(15)

هم‏چنين آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند، اگر با معاويه درگير شوم، اينان گردن مرا گرفته، به صورت اسير به او تحويل مى‏دهند.»(16)

جاحظ مى‏نويسد: «وقتى امام حسن (ع) در هم ريختگى سپاه خود را ديد، با شناختى كه از برخوردهاى مختلف اين مردم با پدرش داشت و مى‏دانست كه هر روز به نوعى و رنگى رفتار مى‏كنند، از حكومت كناره گرفت.»(17)

بى‏ترديد صلح امام (ع) خارى در چشم و استخوانى در گلوى آن بزرگوار بود، اما چاره‏اى هم نداشت. سيد عبدالحسين شرف الدّين مى‏نويسد: «صلح امام حسن (ع) با معاويه، از دشوارترين حوادثى بود كه امامان اهل بيت پس از رسول اكرم (ص) از ناحيه اين امت بدان دچار شدند. امام حسن (ع) با اين صلح، آن چنان محنت طاقت‏فرسايى را متحمل شد كه هيچ كس جز به كمك خدا قادر بر تحمل آن نيست؛ ليكن او از اين آزمايش... سربلند و پيروز بيرون آمد.»(18)

آن حضرت در برابر پيشنهاد صلح از سوى معاويه، خطاب به مردم فرمود: «معاويه ما را به چيزى خوانده كه نه در آن عزت و بزرگوارى است و نه انصاف. اكنون اگر طالب زندگى هستيد، از او بپذيريم و اين خار را در ديده فرو برده و ديده را بر هم نهيم و اگر خواستار مرگ (با عزت) هستيد، ما جان خود را در راه رضاى خدا بذل مى‏كنيم و محاكمه معاويه را به خداى يكتا وامى‏گذاريم.»(19)

با توجه به مطالب فوق بايد گفت: صلح امام حسن (ع) قهرمانانه‏ترين نرمش تاريخ است كه با توجه به شرايط زمانى و مكانى آن عصر به وجود آمد.

امام حسن (ع) صلح را به دليل ترس از مرگ و روحيه سازش‏كارى نپذيرفت، زيرا او فرزند همان على‏اى (ع) است كه به مرگ آن‏گونه علاقه دارد كه كودك به پستان مادر.(20) از اين‏رو در پاسخ اعتراض عبيد الله بن زبير به صلح فرمود: «واى بر تو! چه مى‏گويى؟ مگر ممكن است من كه فرزند شجاع‏ترين مردان عرب هستم و فاطمه، سرور زنان جهان، مرا به دنيا آورده است، از كسى بترسم. واى بر تو! هرگز ترس و ناتوانى در من راه ندارد. علت صلح من، وجود يارانى همانند تو بود كه ادعاى دوستى با من داشتيد، ولى در دل، نابودى مرا آرزو مى‏كرديد... .»(21)

محورهاى پژوهش:

لطفاً فقط يكى از محورهاى زير را انتخاب كرده و درباره آن مقاله بنويسيد.

1 . عوامل و زمينه‏هاى صلح امام حسن (ع).

2 . مقايسه تطبيقى صلح امام حسن (ع) و قيام امام حسين (ع).

3 . آثار و پى‏آمدهاى صلح امام حسن (ع).

4 . مواضع مسلمانان عصر امام حسن (ع) در برابر صلح آن حضرت.

منابع پژوهش:

1 . صلح امام حسن (ع)، راضى آل ياسين (پرشكوه‏ترين نرمش قهرمانانه تاريخ، ترجمه آية الله خامنه‏اى).

2 . فلسفه صلح امام حسن (ع)، على راجى.

3 . سيماى امام حسن (ع) و صلح با معاويه، محمد حسين بروجردى.

4 . نگرشى بر صلح امام حسن (ع)، ابراهيم طاهرى.

5 . سيره ائمه اطهار (ع)، مرتضى مطهرى.

6 . حقايق پنهان از زندگانى امام حسن (ع)، احمد زمانى.

7 . سيره پيشوايان، مهدى پيشوايى.

8 . زمامداران خودسر، محمد جواد مغنيه.

9 . زندگانى حسن بن على (ع)، باقر قريشى، ترجمه فخرالدين حجازى.

10 . امام در عينيت جامعه، محمدرضا حكيمى.

11 . حيات فكرى و سياسى امامان شيعه، رسول جعفريان.

12 . تاريخ تحليلى اسلام، محمد نصيرى.

13 . زندگانى امام حسن (ع)، سيدرسول هاشمى محلاتى.

پي نوشت ها:

1) به نقل از: سيدهاشم رسولى محلاتى، زندگى امام حسين (ع)، ص 168.

2) علل الشرايع، ص 200؛ بحارالانوار، ج 44، ص 1 و 2.

3) اخبار الطوّال، ص 181.

4) مهدى پيشوايى، سيره پيشوايان، ص 97.

5) باقر شريف قرشى، حياة الامام الحسن (ع)، ج 2، ص 280؛ ابن عساكر، ترجمه الامام الحسن (ع)، ص 203؛ احمد زمانى، حقايق پنهان از زندگانى امام حسن (ع)، ص 197.

6) رسول جعفريان، حيات فكرى و سياسى امامان‏شيعه، ص 155.

7) احمد زمانى، حقايق پنهان از زندگانى امام حسن (ع)، ص 212.

8) تاريخ يعقوبى، ترجمه محمد ابراهيم آيتى، ج 2، ص 144 و 145.

9) الاصابة فى تمييز الصحابة، ج 1، ص 330؛ مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 44.

10) صلح امام حسن (ع)، ص 21.

11) اخبار الطوّال، ص 220؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 35.

12) نهج البلاغه، خطبه 2.

13) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1 و 2، ص 156.

14) بحارالانوار، ج 46، ص 147.

15) الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 406؛ ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 199.

16) عوالم العلوم، ج 16، ص 175، با اقتباس از: رسول جعفريان، حيات فكرى و سياسى امامان شيعه (ع)، ص 149.

17) رسول جعفريان، حيات فكرى و سياسى امامان شيعه (ع)، ص 149.

18) صلح امام حسن (ع)، ص 7.

19) سيدرسول هاشمى‏محلاتى، زندگانى امام حسن (ع)، ص 229.

20) جعفر سبحانى، فروغ ولايت، ص 73.

21) حياة الامام الحسن (ع)، ج 2، ص 280.